

«حق تعیین سرنوشت خلقها» یا صیانت از اقلیتها، دموکراسی و انتگراسیون؟

نگارش پروفسور دکتر هانس پتر نویهولد (از دانشگاه وین)

ترجمه ناصر ایرانپور

توضیح مترجم:

نویسنده مقاله حاضر اجرای حق تعیین سرنوشت خلقها را در اروپای شرقی با توجه به برخی از مشکلاتی که این امر بوجود می آورد، مسئله ساز می داند و به جای آن صیانت از اقلیتها، دموکراسی و انتگراسیون را پیشنهاد می کند. من بالخصوص همچون اعتقادی ندارم؛ برعکس، پذیرش اصل حق تعیین سرنوشت خلقها از نظر من پیش شرط اصلی حل معضل شووینیسیم می باشد. از نظر من این به اصطلاح «اقلیتها» نیستند که مشکل ساز هستند، بلکه آن ساختارهای متمرکز و از لحاظ قومی - ملی تبعیض آمیز سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی ای هستند که باید برای آنها چاره اندیشید. بنابراین تغییر صورت مسئله از حاکمیت سیاسی به «اقلیتها» ما را به استنتاجات اشتباهی می رساند. در همین راستا معتقدم که تقلیل «حق تعیین سرنوشت خلقها» به «صیانت از اقلیتها» که حقوق فردی و نه جمعی می باشند، به دلایل متعدد نه تنها مشکل شووینیسیم و ناسیونالیسم حاکم، تراکم و تمرکز قدرت سیاسی و تبعیض قومی و ملی زاید آن را حل نخواهد کرد، بلکه ابتکار عمل را از خلقها گرفته، به سلطه سیاسی داده و به لطف و مرحمت آن وابسته خواهد نمود. حتی خود دموکراسی هم، اگر به شرکت آزادانه در انتخابات تقلیل داده شود، به ویژه گونه دموکراسی اکثریتی آن، پاسخگوی این معضلات نخواهد بود. چنین «دموکراسی» در کشورهای چندملیتی خود می تواند حتی منشأ بی عدالتیهای بیشتری شود. لذا در کشورهای چندبافتی تنها «دموکراسی تناسبی و «مذاکره ای» می تواند مشکل گشا باشد که تنها در نظام فدراتیو می تواند تحقق پیدا کند.

با همه این احوال مطالعه سطور ذیل را خالی از فایده نمی دانم.

در بحث حاضر از یک سو تلاش می شود، جمع بستگی از مهمترین نتایج سمینار سال ۱۹۹۶ در رایشناو در مورد حق تعیین سرنوشت خلقها ارائه گردد و از سوی دیگر راههای حل مشکلاتی که این پرنسیپ در تئوری حقوق بین المللی و البته همچنین و به ویژه در عمل سیاسی پیش می کشد، نشان داده شوند. به ویژه سعی می شود پلی به موضوع دوم کنفرانس امسال (۱۹۹۸)، که «دموکراسی بعنوان مبنایی برای رفتار علی الاصول صلح آمیز دولتها» می باشد، زده شود.

۱. حق تعیین سرنوشت خلقها - پرسشهای گشوده

مقدمتاً باید متذکر شد که حقوق بین الملل نباید چون کشف دانشوران از دنیا بی خبر برج عاج علم نگریسته شود، بلکه نظام و مکانیسمهای حقوقی بین المللی انعکاسی است از برداشتها و مناسبات واقعی آکتورهای سیستم بین المللی، به ویژه دولتها.

حق تعیین سرنوشت خلقها در واقعیت سیاسی، تاریخ بسیار طولانی تری از طرح آن در حقوق بین المللی دارد. سرچشمه اصلی آن به خروج یهودیها از مصر برمی گردد. این اصل «قدرت اصلی انفجاری» خود را در فلسفه سیاسی روشنگری و در جنبشهای ناسیونالیستی سده نوزدهم یافت. حق تعیین سرنوشت خلقها شالوده ایدئولوژیک انقلابات آمریکا و فرانسه و مبنایی برای در هم شکستن سیستم اروپایی مخلوق کنگره وین شد. این پرنسیپ علی الخصوص در وحدت آلمان و وحدت ایتالیا و

همچنین در جنبشهای رهاییبخش ملی بخشاً موفق و بخشاً ناکام خلقهای کوچکتری چون بلژیکیها، یونانیها، مجاریها و یا لهستانیها متبلور گردید.

در جنگ اول جهانی شخصیتهای مختلفی چون وودرو ویلسون، لئوید جرج، پاب بندیکت پانزدهم و لنین به این اصل استناد می کردند، البته هر کدام تعریف و تبیین خاص خود را از آن داشتند. این اصل هنگام ساماندهی نو نقشه جغرافیایی - سیاسی پس از جنگ، جنگی که قرار بود آخرین باشد، بطور پیگیر اجرا نگردید، بلکه به شیوه تبعیض آمیز و به زیان کشورهای شکست خورده در جنگ، به ویژه سه کشور چند ملیتی اتریش - مجارستان، روسیه و امپراطوری عثمانی بکار گرفته شد.

بر خلاف تصور ویلسون حق تعیین سرنوشت خلقها در نظامنامه جامعه ملل گنجانده نشد، بلکه بعدها در ماده ۱ بند ۲ و ماده ۵۵ اساسنامه سازمان ملل متحد قید گردید. این اصل برای استعمارزادان مبنایی حقوقی جهت تغییر نقشه جغرافیایی - سیاسی ۱۹۴۵ گردید. این مقرر که ابتدا تبیین مفصل تری از بعمل نیامد، بعدها در سازمان ملل متحد توسط تعدادی قطعنامه در مجمع عمومی سازمان ملل، به ویژه در «بیانیه ضد استعمار» شماره ۱۵۱۴ (پانزده) سال ۱۹۶۰ و در بیانیه «Friendly-Relations-Declaration» در ضمیمه قطعنامه شماره ۲۶۲۵ (بیست و پنج) سال ۱۹۷۰ تدقیق گردید. این اصل علاوه بر این «اسناد نرم حقوقی» (Soft-law-documents) بطور خیلی شفاف و الزام آور در ماده اول هر دو میثاق بین المللی حقوق بشر سازمان ملل متحد (۱۹۹۶) درج گردید.

آنچه که برای اروپا حائز اهمیت می باشد، همچنین ۱۰ اصل مندرج در قطعنامه پایانی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، موسوم به «Dekalog» مصوبه سال ۱۹۷۵ می باشد. در آن قطعنامه تصریح گردیده است که تاریخ مصرف حق تعیین سرنوشت خلقها با اولین کاربرد آن پایان نمی یابد، بلکه بارها می تواند طرح و مطالبه شود. این امر از عبارت «هر گاه و به هر نحوی که آنها [این خلقها] بخواهند» استنتاج می گردد. این سند کنفرانس امنیت و همکاری نیز یک قرارداد بین المللی نیست، بلکه «تتها» یک اعلامیه سیاسی، یعنی صرفاً یک «قانون نرم» می باشد. البته موقعیت حقوقی ضعیف این حق مانع از تأثیرگذاری آن نشد، چه که برای بسیاری از سیاستمداران و ژورنالیستها تفاوت بین حقوق بین المللی «نرم» و «سخت» چندان محرز نیست. چنین بود که آنها بطور مکرر از «موافقتنامه هلسینکی» سخن راندند. کشورها علی القاعده بخاطر برخی ملاحظات متقابل (Reciprocity) به اجباری و لازم اجرا نبودن چنین قرارهایی استناد نمی کنند، بلکه بیشتر درصدد این هستند که رفتار خود را در چهارچوب «قانون نرم» توجیه کنند.

در هر حال، خارج از آنچه گفته شد، ابزارها و مکانیسمهای به کرسی نشاندن این حقوق، به ویژه توسل به زور که تنها در صورت زیرپا گذاشتن موازین بین المللی به رسمیت شناخته می شود، سلاحهای گندی بیش نیستند. آن اقدامات متقابل، اما غیرقانونی که یک سوژه بین المللی [مثلاً یک خلق] در پی پاسخ به زیرپا گذاشتن حقوق بین المللی اش انجام می دهد، به صورت فزاینده ای مشمول محدودیتهایی می باشند. از خیلی پیش ضرورت رعایت اصل تعادل و تناسب میان زیرپا گذاشتن اولیه حقوق بین الملل از سویی و اقدامات متقابل از سویی دیگر و به ویژه ممنوعیت کاربرد راههای نظامی به دلیل تاریخ معاصر حقوق بین الملل معتبر مانده است.

با وجود این سیر، مضمون حق تعیین سرنوشت خلقها در مهمترین جوانبش هنوز ناروشن مانده است. و این برداشت مشترک کارشناسان حقوقی ای بود که در سمینار سال ۱۹۹۶ رایشناو به اظهار نظر در این باره پرداختند.

[...] حق تعیین سرنوشت خلقها از چهار مؤلفه ناروشن تشکیل شده است:

- اصل حق تعیین سرنوشت شامل کدام حق می شود؟
- آیا این اصل یک حق قانوناً تضمین شده یا صرفاً یک مطالبه سیاسی است؟
- آیا این حق تنها متعلق به خلقهای معینی است و یا همه می توانند از آن برخوردار باشند؟
- و بالاخره چگونه خلق باید تعریف شود؟

دست کم اکنون دیگر مشخص شده که این حق یک نرم بین المللی است و نه صرفاً یک مطالبه سیاسی. البته ابتدا بسیاری از دولتهای غربی بر این باور بودند که حق تعیین سرنوشت تنها یک خواستن سیاسی است و آنها به این دلیل که این اصل در اساسنامه سازمان ملل چنان کلی فرموله شده که بعنوان یک قاعده بین المللی قابل اجرا نیست. معهدا این اصل بعداً به اندازه کافی تدقیق

و مشخص شد و به ویژه در هر دو منشور حقوق بشر سازمان ملل متحد از لحاظ حقوقی لازم‌الاجرا گردید. علاوه بر این امروزه دیگر یک قانون عرفی بین‌المللی وجود دارد و اکنون حق تعیین سرنوشت خلقها حتی جزو نرمهای لازم‌الاجرا (ius cogens) و عالی‌رتبه بین‌المللی محسوب می‌گردد که دولتها نمی‌توانند به میل و اراده خود از رعایت آن سرباز زنند. این اصل، علاوه بر آن، تأثیر «erga omnes» دارد و این بدین مفهوم می‌باشد که زیرپانهادن این نرم می‌تواند نه تنها از سوی کشوری که با آن روبرو و یا به آن مربوط است، بلکه از سوی همه کشورهای مورد پیگیری قرار گیرد. و بالاخره پایمال کردن حق تعیین سرنوشت خلقها از طرف کمیسیون حقوق بین‌الملل سازمان ملل که وظیفه تهیه و تنظیم و رشد ترقیخواهانه حقوق بین‌الملل را برعهده دارد، بعنوان جنایت بین‌المللی تلقی می‌شود و این امر پیامدهای قانونی زیادی را دربر خواهد داشت.

مضاف بر این اکنون دیگر توافق عمومی در مورد این وجود دارد که حیطة اعتبار و اجرای این اصل، بر خلاف آنچه که دولتهای «سوسیالیستی» در اوایل و کشورهای جهان سوم مدعی بودند، محدود به مناطق تحت استعمار در افریقا، آسیا و آمریکای لاتین نیست، بلکه جهان‌شمول است و بنابراین، این حق متعلق به همه خلقها می‌باشد. [...]

با این وصف، در ارتباط با مضمون این اصل، توافق تنها در مورد «هسته اصلی» آن، یعنی «حق تعیین سرنوشت داخلی»، وجود دارد که بر طبق آن هر خلقی حق این را دارد، نظام سیاسی، حقوقی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را خود بطور آزادانه انتخاب کند. اینکه گذشته از ممنوعیت ایجاد سیستم تبعیض آور نژادی، برای تعیین نظام سیاسی - حقوقی محدودیت‌هایی وجود دارد، ذیلاً مدلل خواهد شد.

آنچه که ناروشن و مورد منازعه مانده است، «حق تعیین سرنوشت بیرونی» یعنی تصمیم‌گیری در مورد هویت و شناسایی بین‌المللی یک خلق می‌باشد، چرا که این بُعد اصل تعیین سرنوشت بدین معنا می‌باشد که هر خلقی که مایل باشد یک دولت خودی تشکیل دهد، اجازه داشته باشد، از مجموعه کشوری که تاکنون در آن زیسته جدا شود و دولت خود را بنیاد نهد. در این بخش است که حق تعیین سرنوشت خلقها نه به ندرت در تعارض لاینحل با اصل از لحاظ حقوق بین‌المللی هم‌ارج تمامیت ارضی کشورها قرار می‌گیرد. هر دو اصل همچنین و به ویژه در سند نهایی هلسینکی (Dekalog) گنجانده شده‌اند، بدون آنکه این سند راه برون‌رفی از این معضل را نشان دهد. در این ارتباط همچنین اینکه با چه ابزارهایی مجاز است که حق تعیین سرنوشت به اجرا گذاشته شود، جدلانگیز مانده است؛ آیا خلقی که حق تعیین سرنوشتش زیرپانهادن می‌شود، محق است، بعنوان آخرین ابزار و راه حل (ultima ratio) اسلحه به دست گیرد؟

در ارتباط با این سوال نزاع برانگیز یک چرخش دیالکتیکی مواضع سیاسی و حقوقی دیده می‌شود. «برندگان» اجرای حق تعیین سرنوشت خلقها بلافاصله پس از پایه‌گذاری دولتهای نو به هواداران و محافظان وضعیت نو تبدیل می‌گردند. آنها، آنجا که در مقابل خواسته‌های برابری طلبانه و رهایی‌بخش گروههای جدید قرار می‌گیرند، بر خدشه‌ناپذیری مرزها و تمامیت ارضی تأکید می‌ورزند.

اختلاف نظر همچنین در مورد تعریف خلق، که حق تعیین سرنوشت به آن برمی‌گردد، وجود دارد. اینجا این سوال مطرح است که چه معیارهایی باید خارج از اراده ذهنی (subjektiv) افراد گروه مربوطه، تعیین‌کننده باشند. آیا در تبیین مفهوم و مضمون «خلق» مشخصات مشترک قومی و یا فرهنگی چون زبان، دین، فرهنگ و تاریخ حائز اهمیت هستند؟ و یا منظور از «خلق» انسانهایی است که در چهارچوب مرزهای تعیین‌شده یک کشور زندگی می‌کنند؟

این تعریف دومی در طول زمان بیش از پیش جا افتاد. ابتدا اصل «uti possidentis» (به معنی «هر چه که در تصاحب توست برای تو») مبنای پابرجانگه‌داشتن مرزهای استعماری در قرن نوزدهم در هنگام کسب استقلال توسط مستعمرات آمریکای لاتین گردید. اصل «uti possidentis» پس از جنگ دوم جهانی هنگام استعمارزدایی وسیعی که در «جهان سوم» روی داد نیز تأثیر گذاشت. به ویژه در ارتباط با آفریقا این نگرانی حاکم بود که در نظر گرفتن اشتراکات قومی و فرهنگی باعث پارچه پارچه شدن بیشتر این قاره می‌شود.

پس از رها شدن مناطق مستعمره آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین از زیر سلطه استعماری و مستقل شدن آنها چنین به نظر آمد که اصل حق تعیین سرنوشت خلقها دین تاریخی خود را برای همیشه ادا کرده، با آن موضوعیتش پایان یافته و این اصل اکنون بیشتر برای تاریخ‌نگاران جالب است، تا برای سیاست روز. اکنون که به دهه‌های گذشته می‌نگریم، این اقدام دادگاه

بین‌المللی لاهه که در سال ۱۹۸۶ در جریان نزاع مرزی بین بورکینا فاسو و مالی قاعده «uti possidentis» را به عنوان یک نرم در حقوق بین‌المللی اعلان نمود، پیشگویانه به نظر می‌رسد. آن اظهارنظر در آن هنگام چون یک تکلیف بسیار سختی به نظر می‌آمد که از استدلال حقوقی مستحکمی هم برخوردار نیست. کمتر کسی آن هنگام مدنظر داشت که یک امپراطوری عظیم استعماری دیگر نیز در «جهان دوم» وجود دارد، یعنی اتحاد شوروی. همچنین احتمال انحلال کشورهای دیگر اروپای شرقی که در نتیجه ادغام زورمدارانه سیاسی پس از جنگ اول جهانی بوجود آمده بودند، پس از سپری شدن دهها سال از موجودیت آنها در نظر گرفته نشد. اما «تحول» ۱۹۸۹/۹۰ منجر به یک زمین‌لرزه سیاسی با بعد قاره‌ای شد، زمین‌لرزه‌ای که نه تنها «برده آهنین»، بلکه همچنین مرزهای به ظاهر خدشه‌ناپذیر بلوک اتحاد شوروی را فرو ریخت.

آنجا نیز اصل «uti possidentis» یک مبنای تعیین کننده بود. کاربرد این اصل در جریان «طلاق مخملی» و «تمدنانه‌تر» چکسلاواکی و همچنین هنگام فروپاشی شوروی با خشونت همراه نشد (و این برای کارشناسان غیرمنتظره بود). اما برعکس این دو مورد، انحلال یوگسلاوی بر اساس این اصل با شناخت و قساوت فراوانی همراه گشت، به حدی که در اروپای جدید غیرقابل تصور بود. کمیسیون داوری جامعه مشترک اروپا که وظیفه‌اش بررسی معضل به رسمیت شناسی کشورهای جدید جدا شده از یوگسلاوی سابق بود و نام رئیس آن «بادینتر» (Badinter) را بر خود داشت، در سال ۱۹۹۲ به پیروی از حکم فوق‌الذکر دادگاه بین‌المللی لاهه تأکید ورزید که اصل «uti possidentis» («هر چه که در تصاحب توست برای تو») از اعتبار عمومی برخوردار است.

البته این اصل بیش از یک ایراد دارد، چه که آن، به زیان گروه‌های [قومی - ملی] پرجمعیت خواهد بود، آنهم هم در کشورهایی که برای آنها به مثابه خلق مرزهای درون کشوری وجود ندارند، و هم آن زمان که آحاد آنها در سراسر یک کشور پراکنده باشند و در یک منطقه به هم پیوسته معین سکونت نداشته باشند. البته مبنا قرار دادن این اصل به ویژه آنجا حاصل رضایت‌بخش خواهد داشت که معیارهای سرزمینی (territorial) و قومی/فرهنگی در انطباق با هم باشند. در غیراینصورت کاربرد این اصل باعث پیدایش اقلیتهای جدیدی خواهد شد، و اینها نیز به احتمال قریب به یقین در تلاش دستیابی به حق تعیین سرنوشت خود خواهند بود، حال یا به صورت تشکیل دولت مستقل خود و یا پیوستن به کشوری که اکثریت هم‌تباران آن در آن زندگی می‌کنند. اینکه «تصفیه»، آواره کردن و به ویژه قتل عام بعنوان ابزارهای همگون‌سازی قومی/فرهنگی در چهارچوب مرزهای تعیین شده دولتی باید رد و تقیح شوند، روشن است. اما به خصوص در بخش حق تعیین سرنوشت خلقها نباید از نظر دور داشت که «امر واقع نیروی نرّماتیب» (هنجاربخش/نرّم‌دهنده) دارد، و این «امر واقع» واژه بسیار نرم و تطهیر شده و مؤدبانه‌ای است برای امر تمکین و تسلیم در برابر نتایج کاربرد خشونت. و واقعاً هم چنین به نظر می‌رسد که جامعه بین‌المللی «تصفیه‌های قومی» در یوگسلاوی سابق را چون یک «امر واقع» پذیرفته و با آن کنار آمده است. در نهایت آنچه برای معین کردن «خلق» شایسته برخورداری از حق تعیین سرنوشت اهمیت دارد، نه زبردستی در تعریف این مفهوم، بلکه این واقعیت می‌باشد که آیا این گروه از انسانها قادرند خواسته‌های خود را در ارتباط با تعیین هویت سیاسی داخلی و خارجی خود با توسل به اسلحه به کرسی بنشانند یا نه.

با توجه به این ناروشتی و ناهمسازی به - ویژه در ارتباط با این واقعیت که اجرای حق تعیین سرنوشت از سوی آحاد یک خلق احتمال تضییق حق انسانها و خلقهای کوچکتر دیگر را در خود نهفته دارد - تعجب‌برانگیز نیست که [برخی] مفهوم و حق تعیین سرنوشت را «افیون خلقها» [!!] می‌دانند. [...]

۲. مشکلات کنونی اروپا

کتاب حاوی مجموعه مقالات سمینار ۱۹۹۶ در کنار این ارزیابی‌های نارضايت‌بخش همچنین حاوی داده‌ها و اطلاعاتی می‌باشد که قطعاً نگران‌کننده هستند. برای نمونه کریستوف پان نشان می‌دهد که در اروپا طبق معیارهای قومی - فرهنگی تقریباً ۷۰ خلق، اما ۳۶ کشور با جمعیت بیش از یک میلیون نفر وجود دارند. بنابراین تقریباً تعداد خلقهای ساکن اروپا دو برابر تعداد کشورهای این قاره می‌باشند. از این ۳۶ کشور ۱۴ کشور در همین چند سال اخیر بوجود آمده‌اند و هنوز مشکلاتی از لحاظ ثبات دارند. از ۷۵۰ میلیون انسانی که بین آتلانتیک و اورال زندگی می‌کنند، ۱۰۰ میلیون نفر آنها جزو اقلیتها شمرده می‌شوند. تعداد این

اقلیتهای ملی یا قومی ۲۷۰ می‌باشد! از این عده ۱۲ میلیون روس هستند که در اوکراین زندگی می‌کنند و اینها در رتبه‌بندی جمعیتی کشورهای اروپایی مقام دوازدهم را کسب می‌کنند. با در نظر داشت این آمارها تعجب‌برانگیز نیست که دقیقاً نصف این ۳۶ کشور اروپایی با انواع مختلف از کشمکشهای قومی درگیر باشند.

در کنار داده‌های آماری مطالعه پژوهشهای موردی نیز نگران‌کننده است. این امر به ویژه برای کشمکشهای یوگسلاوی سابق صدق می‌کند که از زاویه‌های مختلفی مورد ارزیابی قرار می‌گیرند. اینکه کارشناسان صربستان و آلبانی برداشتهای متفاوتی از وضعیت موجود ارائه می‌دهند، چندان غیرمنتظره نیست. فصلی که باید نوشته شود تفحص در باره این سوال باید باشد که آیا و تا چه اندازه توافقنامه دایتون/پاریس قادر خواهد بود پس از خروج نیروهای حافظ صلح تحت رهبری ناتو یک مبنای کارآمد، حال اگر برای یک صلح واقعی هم نباشد، دست کم برای یک همزیستی مسالمت‌آمیز سه گروه قومی در بوسنی - هرزگوئین باشد.

مقاله میثائیل گایستلینگرس که در باره وضعیت در مناطق اتحاد شوروی سابق و علی‌الخصوص آبخازیه‌ها و اوستیهای جنوبی گرجستان نگاشته شده، هم شایان توجه ویژه است. منشأ این بحرانها نه تنها در گرجستان، بلکه در مابقی مناطق اتحاد شوروی سابق نیز، تقسیمات کشوری و تعیین مرزهای جمهوریها نه بر اساس داده‌های واقعی اتنیکی، بلکه بر اساس ملاحظات سیاسی دوران استالین می‌باشد که با آن مقابله با حرکت‌های استقلال‌طلبانه غیروسها و حفظ و تضمین جایگاه برتر روسها دنبال می‌شد. وضعیت پاتی (بن‌بستی) که در گرجستان وجود دارد، خاتمه درگیریهای نظامی در چچن و آرامی نسبی در ناگورنی - قره‌باخ نباید ما را به این برداشت اشتباه‌آمیز بکشاند که این مشکلات واقعاً حل شده‌اند و نزاعهای دیگری در آن منطقه دیرپازود شعله نخواهند کرد. حتی آنانی که علاقمند به کسب خبر در مورد روندهای معینی هستند به دلیل فقدان خبررسانی منظم و پیگیر در رسانه‌های همگانی و عدم وجود امکان حضور در محل اطلاعات کمی در مورد وضعیت و روندهای جاری آنجا کسب می‌کنند. مراکز بحران تنها زمانی به موضوع خبر تبدیل خواهند شد که جنگ دیگر در آنها آغاز شده و انسانهای زیادی کشته شده‌اند.

۳. استراتژیهای برون‌رفت از بحران

۳.۱. صیانت فعال از اقلیتها

ابزار شایسته برای جلوگیری از واکنشهای زنجیره‌ای مصیبت‌بار از بالا به پایین از طریق بوجود آمدن واحدهای نو و همواره کوچک‌تر به دلیل اجرای پی‌درپی حق تعیین سرنوشت خلقها صیانت و حمایت رادمنشانه از اقلیتها می‌باشد. اصولاً معیاری منطقی برای تمایز خلق از اقلیت وجود ندارد. برای نمونه نمی‌توان تعیین نمود که حداقل مساحت یک منطقه و یا کمترین تعداد آحاد گروهی که می‌تواند دولت تشکیل دهد، چقدر باید باشد. هر چند مشکل توان زیست اقتصادی واحدهای کوچک همیشه مطرح است، اما دیده می‌شود که شهروندان کشورهای «میکروسکوپی» چون لوکزامبورگ یا لیشتن‌شتاین سطح و استانداردی از زندگی را دارند که بیشتر اروپائیان می‌توانند به آن حسادت کنند. اتفاقاً خصلت و ویژگی تیبیک لوکزامبورگ در این است که این کشور ریز در میان ۱۵ کشور کنونی عضو اتحادیه اروپا بهترین شرایط اقتصادی ممکن را برای ورود به اتحادیه ارزی [یورو] را دارد. این درحالیست که «موتورهای» انتگراسیون (وحدت) اروپا، یعنی آلمان و فرانسه، مشکلات زیادی از لحاظ فراهم آوردن شرایط اقتصادی لازم برای ورود به این اتحادیه ارزی دارند.

حقوقی که در چهارچوب صیانت از اقلیتها اعطا می‌شوند را می‌توان از لحاظ درجه‌بندی به پله‌های یک نردبان تشبیه نمود که پایین‌ترین پله آن تضمین عدم تبعیض و تأمین برابری آحاد اقلیت با اکثریت [و بالاترین پله آن اعطای حق تشکیل دولت اقلیمی در چهارچوب آن کشور] می‌باشد. البته برای تضمین همچون برابری، تنها تلاش برای حفظ هویت اقلیت کافی نیست. در

اولین مرحله ضرور «تبعیض مثبت»^۱ که کشورهای [اروپای شرقی] برخوردار از مسئله اقلیتها [مسئله ملی] غالباً می‌پذیرند، باید به آحاد اقلیتها [به مثابه حقوق فردی و شهروندی] حقوق فرهنگی و دینی اعطا شود، به ویژه حق آموزش و کاربرد زبان که در غالب موارد مهمترین وجه هویت یک اقلیت می‌باشد. اما این روند تنها به ندرت به پله و مرحله دوم، یعنی اعطای حقوق کلکتیو (جمعی/گروهی) به اقلیتها - و در بخش سیاسی تا خودمختاری - می‌رسد. درحالیکه لازمه صیانت فعال از اقلیتها اقرار به حقوق آنها تنها بر روی کاغذ نیست، بلکه همچنین حمایت‌های مادی می‌باشد. برای نمونه به رسمیت شناسی حق آموزش زبان مادری و همچنین آموزش به زبان مادری اقلیت بهره‌چندانی نخواهد داشت، چنانچه این اقلیت از منابع مالی کافی برای بنا و اداره مدارس خود برخوردار نباشد. به همین ترتیب گنجاندن این حقوق در قانون، خود مسئله‌ای است و موضوعی دیگر به کرسی نشاندن مؤثر و نتیجه‌بخش آنها توسط آحاد اقلیت و یا توسط اقلیت به مثابه گروه در یک مکانیسم درون کشوری و همچنین در صورت لزوم در یک مکانیسم بین‌المللی. محدوده صیانت از اقلیتها «حق تعیین سرنوشت بیرونی» و به ویژه تشکیل «دولت خودی» را دربر نمی‌گیرد.

هدف سیاسی از صیانت متکفی از اقلیتها این می‌باشد که زندگی مشترک با اکثریت در یک کشور مشترک را برای آحاد اقلیت جذاب نماید. این امر علی‌القاعده باید برای اکثریت و برای حکومتها و پارلمانهای کشورهایایی که با مسئله اقلیتها [مسئله ملی] روبرو هستند، ارزش تلاش داشته باشد. مانع اصلی برای آنها [در ظاهر] همواره این نگرانی‌شان^۲ می‌باشد که اقلیت ممکن است با صرف «غذای» حقوق اقلیتها برای کسب استقلال و وحدت با کشورهای دیگر «اشتها» پیدا کند. به همین جهت بیشتر کشورهای برخوردار از مسئله اقلیتها آماده نیستند، تن به، از دید آنها، این «ریسک بزرگ» بدهند.

اگرچه تاریخ امر صیانت از اقلیتها به مانند مسئله حق تعیین سرنوشت خلقها به سده‌های پیش برمی‌گردد، اما با این وجود روند گنجاندن حقوق اقلیتها در موازین بین‌المللی بسیار ضعیف پیش رفته است. امر دفاع از اقلیتها، هم از تضمین بین‌المللی حق تعیین سرنوشت خلقها و هم از حمایت عمومی از حقوق فردی بشر عقب مانده است. برعکس حق تعیین سرنوشت خلقها، صیانت از اقلیتها در اساسنامه سازمان ملل متحد ذکر نگردیده است. اولین گام مهم، اما ناکامل، در چهارچوب بین‌المللی در سال ۱۹۶۶ در ماده ۲۷ دومین میثاق بین‌المللی حقوق بشر سازمان ملل برداشته شد. اجرای مفاد اعلامیه مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۲ در باره حقوق اشخاصی که به اقلیت‌های ملی، قومی - دینی و زبانی تعلق دارند، از لحاظ بین‌المللی اختیاری می‌باشند. تازه این حقوق در درجه‌بندی فوق در پایین رده قرار می‌گیرد، چرا که آنها محدود به حقوق غیرسیاسی فردی می‌باشند و علاوه بر این، مضمون واقعی آنها به «یمن» فرمول‌بندی «شُل» ضعیف‌تر هم شده‌اند، تا جایی که می‌توان آنها را «قانون دوجندان نرم» نامید. این اعلامیه همچنین فاقد تعریف «اقلیت» است، همانطور که در ارتباط با این مفهوم هیچ تبیین عمومی و قابل قبول همه وجود ندارد.

در بعد منطقه‌ای، به ویژه در اروپا، هم صیانت از اقلیتها بسیار ضعیف می‌باشد. این واقعیت در درجه نخست به این امر برمی‌گردد که همچون سابق یک گروه نیرومند از کشورهای اروپایی با یک موضع اساساً منفی و تقلیل‌گرایانه، توافق در مورد حقوق وسیع اقلیتها را بلوکه می‌کنند. از آن جمله‌اند فرانسه، بریتانیا، سلواکی، بلغارستان و ترکیه. از طرفی دیگر، تضاد و کشمکش بین غرب و شرق در ارتباط با مسئله حقوق بشر بین دولتهای غربی با بینش فردباورانه‌شان و کشورهای «سوسیالیستی» با نگرش کلکتیویستی (جمع‌گرایانه) آنها پایان یافت. اگرچه پلاتفرم مشترک ارزشها در اروپای جدید علی‌القاعده باید یک درک

^۱ مقصود از «تبعیض مثبت» («affirmative action») اقدامات آگاهانه‌ای می‌باشند که بر اساس آنها گروه‌های حاکم (مثلاً مردان، گروه قومی حاکم یا غالب، ...) به نفع گروه‌های تاکنون مورد تبعیض قرار گرفته (مثلاً ملی، جنسی، نژادی، ...) مورد تبعیض قرار می‌گیرند، تا نابرابریهای نهادی و اجتماعی از بین بروند. یکی از شیوه‌های تبعیض مثبت «سهمیه‌بندی» می‌باشد که در آن گروه‌های مغلوب و تحت تبعیض نه بر اساس سهم جمعیتی آنها، بلکه به دلیل و بر طبق میزان عقب‌ماندگی و نابرابری که تاکنون متوجه آنها شده است، مورد توجه ویژه و به همان میزان گروه‌های تقدم‌یافته کنونی مورد تبعیض سهمیه‌ای (مثلاً در اشغال پستهای دولتی، در بازار کار، در تحصیل) قرار می‌گیرند. - مترجم.

^۲ برگرداندن دلیل رویکرد محروم کردن انسانهای بیشتر از حقوق ابتدایی و اساسی‌شان به دلیل تعلق آنها به یک گروه اتنیکی و مسلکی معین به صرفاً این «نگرانی» را بسیار ساده‌انگارانه می‌دانم؛ چه که خود این نگرانی معلول است و از یک بینش تبعیض‌آمیز ضددمکراتیک ناسیونالیستی و شوونیستی سرچشمه می‌گیرد. به عبارتی ساده‌تر: تن دادن به تبعیض‌زدایی و استعمارزدایی داخلی و به برابری در حقوق سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی همه ساکن یک کشور به معنی کاستن از امتیازات ویژه آنها (اکثریت یا اقلیت حاکم) در همه این زمینه‌ها خواهد بود. بنابراین، این امر با توازن نیرو و مصالح و منافع عینی دو طرف پیوند پیدا می‌کند و نه به یک دلیل یا انگیزه ذهنی. - مترجم.

واحد از صیانت از اقلیتها را به مفهوم غربی آن شامل شود، اما با این وجود اختلاف نظر در مورد مسئله اقلیتها همچنان پابرجا مانده است.

بیشترین پیشروی را از این حیث سند «قانون نرم» مصوبه نشت کپنهاگ کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در سال ۱۹۹۰ در باره بُعد انسانی کنفرانس نامبرده، تدوین شده در فضای متحول اوایل دهه ۹۰، داشته است، پس از اینکه این کنفرانس پیشتر (یعنی در سال ۱۹۷۵) در اصل هفتم سند پایانی خود مقرراتی در باره آحاد اقلیتهای ملی گنجانده و تصویب نموده بود. در بند ۳۵ سند کپنهاگ کشورهای شرکت کننده (تنها) دعوت می‌شوند که تلاشهایی را برای حمایت و رشد هویت اقلیتهای ملی معینی را از جمله از طریق ایجاد نظام اداری منطقه‌ای و خودمختاری در چهارچوب سیاست کشور مربوطه خود انجام دهند؛ در مورد اینکه این امر - دست کم در سطح «قانون نرم» - اجباری و لازم‌الاجرا است، سخنی در میان نیست. در مقابل، گزارش نشست کارشناسان کنفرانس نامبرده که در سال ۱۹۹۱ در ژنف در مورد اقلیتها برگزار گردید، در مجموع یک عقب‌گرد به شمار می‌رود. چر که اینکه مسائل اقلیتهای ملی یک موضوع برحق بین‌المللی است و نه صرفاً یک مسئله داخلی کشورها، دیگر با درک حقوقی این نشست در انطباق نبود: تبصره‌ای که به درخواست فرانسه وارد سند شد و می‌گوید که تمام تفاوت‌های اتنیک، فرهنگی، زبانی و دینی الزاماً منجر به ایجاد اقلیتهای ملی نخواهد شد، بیانگر این می‌باشد که ۱۹۹۱ در ژنف «ترمزکننده‌ها» مجدداً دست بالا را پیدا کرده بودند.

سازمان امنیت و همکاری اروپا، علاوه بر این، از سال ۱۹۹۲ از نهادی برای به کرسی نشاندن عملی حقوق اقلیتها به نام «کمیساریای عالی اقلیتهای ملی» برخوردار می‌باشد. البته اختیارات این کمیساریا به دیپلماسی خصوصی و هشدار پیش‌بینانه و همچنین از برخی لحاظ دیگر محدود می‌باشد. کمیسار عالی برای «اقدامات زود» که تنها در تماسهای بیشتر و مشاورتهای مشروحترا با طرفهای ذیربط صورت خواهند گرفت، در هر مورد مشخص به اجازه شورای عالی (مدیران سیاسی وزارتخانه‌های خارجی) سازمان امنیت و همکاری اروپا نیاز دارد. در این چهارچوب اولین کمیسار عالی اقلیتهای ملی این سازمان که ماکس فان در شتول، وزیر سابق اسبق هلند می‌باشد، تاکنون موفق بوده است.

البته به ویژه در چهارچوب تنگ شورای ۴۰ کشوری اروپا که تنها ۱۵ عضو کمتر از سازمان امنیت و همکاری اروپا دارد، تفاوت بین صیانت از حقوق بشر از سویی و حمایت از حقوق اقلیتها از سویی دیگر خیلی فاحش است. کنوانسیون حقوق بشر اروپا به سال ۱۹۵۰ و پروتکل‌های الحاقی آن نه تنها مجموعه‌ای وسیع از حقوق بشر را اعطا می‌کنند، بلکه به فرد بطور فزاینده‌ای ابزارهای مؤثری، به انضمام دسترسی به یک دادگاه بین‌المللی، را برای به کرسی نشاندن حقوقش می‌دهد. درحالیکه تدوین کنندگان کنوانسیون حقوق بشر اروپا تنها آنجا که در ماده ۱۴ از ممنوعیت تبعیض هنگام بهره‌گیری از حقوق و آزادیهای مندرج در کنوانسیون سخن به میان می‌آورند، در کنار خیلی چیزهای دیگر تعلق به اقلیت ملی را ذکر نموده‌اند.

هر چند «منشور اروپایی زبانهای منطقه‌ای و اقلیتها» که از سال ۱۹۹۲ پذیرفته شده است، نقطه عزیمت را یک جنبه محوری صیانت از اقلیتها قرار می‌دهد، اما تصمیم‌گیری در مورد اینکه این منشور در مورد زبان کدامیک از اقلیتها به اجرا درمی‌آید، را بر عهده کشورهای عضو می‌گذارد و کشور عضو قادر است (تنها) بخشهایی از مفاد آن را بپذیرد.

تفاهمنامه کلی شورای اروپا برای حمایت از اقلیتهای ملی که در سال ۱۹۹۵ برای امضاء ارائه گردید، نیز محدود به آحاد اقلیتها (به صورت منفرد) گردیده است که البته از حقوق و آزادیهای مندرج در تفاهمنامه در اجتماع با دیگران نیز می‌تواند بهره گیرد. در این سند از حقوق خودمختاری سخنی به میان نیامده است. علاوه بر این، مقررات آن به شیوه مضحکی آب خورده و تضعیف گشته‌اند، به ویژه آن حقوقی که به آموزش زبان اقلیتها، بعنوان زبان رسمی، به علائم راهنمایی و رانندگی و تابلوهای محلات به زبان اقلیتها و به آموزش و کاربرد این زبان برمی‌گردد. این تنها حقوق دانان نیستند که این نوع فرمول‌بندیها را که یادآور چنین واژه‌ها و عباراتی در «سبد سوم» سند نهایی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در ارتباط با همکاری انسانی در زمان کشمکشهای شرق و غرب می‌باشد، با حیرت و تأسف می‌خوانند. ایراد دیگر آن این است که نظارت بر اجرا و رعایت مفاد تفاهمنامه محدود به نظارت از طریق کمیته وزرای شورای اروپا بر مبنای گزارشهای طرفین قرارداد مانده است.

همچنین یک سند دیگر در ارتباط با صیانت از اقلیتها که «جمعیت اروپای مرکزی» در سال ۱۹۹۴ پذیرفت و در ماده نخست خود حتی یک تعریف از اقلیت ارائه داد، نیز شایان ذکر است. [...]

۳.۲ دمکراسی چون ضامن صلح

بنابراین یک صیانت فعال و مؤثر از اقلیتها یک نقطه ضعف پلاتفرم ارزشهای مشترک اروپا می‌باشد، هر چند که کمبودی از لحاظ تصریحات و تأکیدات خوش‌نوا در ارتباط با حقوق اقلیتها و به ویژه در مورد اینکه اقلیتها نقش با ارزشی در زندگی جوامع اروپا ایفا کرده‌اند و صیانت از آنها برای ثبات، امنیت دمکراتیک و صلح در قاره اروپا از اهمیت بسزایی برخوردار است، وجود ندارد. در مجموع پذیرش دولت حقوقی و قانونگرا، دمکراسی کثرت‌گرا، حقوق بشر فردباورانه و اقتصاد بازار از سوی کشورهای اروپایی در ارتباط با وضعیت اقلیت‌های ملی این قاره امیدبخشند، چنانچه این مبنای ارزشی، تثبیت شده و به واقعیت گراید و از محتوا تهی نگردد.

داشتن چنین ارزشهای مشترک سیاسی همچنین به معنای مجاز بودن جدایی و کسب استقلال از راه نظامی به منظور اجرا و عملی ساختن اصل حق تعیین سرنوشت خلقها می‌باشد. هر چند ابزار و شیوه نظامی دستیابی به حق تعیین سرنوشت را باید علی‌الاصول رد کرد؛ اما کاربرد آن باید استثناً آن زمان جایز باشد که ادارات کشوری که با خواست حق تعیین سرنوشت روبرو است، این ارزشها - به ویژه حقوق بشر - را در ارتباط با یک خلق معین به شدت و بطور سیستماتیک زیرپا بگذارد و این خلق متعهد شود این اصول را پس از کسب استقلال به رسمیت بشناسد و رعایت نماید.

پذیرش این پلاتفرم ارزشها - با شمولیت تضمین حقوق گروهها و اقلیت‌های قومی و ملی در انطباق با استاندارد کنفرانس/سازمان امنیت و همکاری اروپا - جزو اولین و مهمترین شروط جامعه مشترک اروپا و اعضای آن برای رسمیت شناختن کشورهای جدید اروپای شرقی و جمهوریهای اتحاد شوروی سابق بود.

آنچه که علاوه بر این شایان ذکر است، اولین نطفه‌های رسمی و قانونی شده‌ای است که برای تنبیه و مجازات کشورهای اروپایی در صورت زیرپانهادن مبنای ارزشی اروپا بوجود آمده‌اند. بر اساس سند ۱۹۹۲ پراگ شورای (آنزمان) وزرای کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، شورای اروپا و یا شورای عالی، در موارد زیرپا گذاشتن مشخص و شدید و غیرقابل جبران تعهدات ویژه سازمان امنیت و همکاری اروپا در حوزه صیانت از حقوق بشر، دمکراسی و قانونگرایی اقدامات مقتضی را اتخاذ خواهد کرد و این کار در صورت لزوم با عدول از اصل توافق این سازمان، یعنی بدون موافقت کشور مربوطه، صورت خواهد گرفت. البته این اقدامات محدود به انتشار اعلامیه و گامهای سیاسی دیگری می‌باشد که خارج از سرزمین کشور متهم قابل اجرا هستند.

البته اکنون قرارداد ۱۹۹۷ آمستردام نیز در ماده جدید F a خود گامهایی را در چهارچوب اتحادیه اروپا بر علیه تجاوز شدید و ادامه‌دار به اصول آزادی، دمکراسی، حقوق بشر، آزادیهای پایه‌ای و نظام دولت قانونگرا در نظر گرفته است. شورا در ترکیب رؤسای حکومتها و دولتها در صورت وجود اتفاق آراء در ارتباط با وجود همچون تخطی، با اکثریت واجد شرایط (نصف به علاوه یک) می‌تواند حقوق معینی که طبق قرارداد اتحادیه اروپا متعلق به کشور متخلف است، از جمله حق رأی آن در شورا، را به حالت تعلیق درآورد. در هنگام تصویب همچون قراردادهای رأی کشور تخطی‌کننده در نظر گرفته نمی‌شود.

آنچه که در ارتباط با موضوع سمینار امسال در رایشناو جلب توجه می‌کند، رابطه‌ای است که در «بیانیه مناسبات دوستانه» (Friendly-Relation-Declaration)، مصوبه مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۰، بین حق تعیین سرنوشت خلقها و یک حکومت دمکراتیک - مجدداً در یک نوع جمله‌بندی پیچانده شده - برقرار می‌شود. بر طبق آن، کشوری بر اساس اصل حق تعیین سرنوشت عمل می‌کند که نظام سیاسی آن تمام خلق را بدون تمایزگذاری بر اساس تفاوت‌های نژادی، مسلکی و رنگ پوست نمایندگی کند.

مضاف بر آن، توماس فرانک (Thomas Franck)، کارشناس نامدار آمریکایی حقوق بین‌الملل، خواهان قائل شدن حق تشکیل «حکومت دمکراتیک» (democratic governance) می‌باشد که «حق تعیین سرنوشت داخلی»، یعنی حق انتخاب آزادانه نظام سیاسی - حقوقی را بطور اساسی محدود خواهد نمود. فرانک این حق را بر سه پایه حق تعیین سرنوشت خلقها، حق آزادی بیان و حق شرکت (یعنی دادن رأی و کاندید شدن) در انتخابات واقعی، دوره‌ای، عمومی، آزاد و مخفی متکی می‌کند. در واقع

هم این سه اصل اساسی (از زمانهای متفاوتی) در حقوق بین‌الملل مدرن، به ویژه در اعلامیه عمومی (جهانی) حقوق بشر ۱۹۴۸، در دومین میثاق حقوق بشر سازمان ملل و در کنوانسیون حقوق بشر اروپا و اولین پروتکل الحاقی گنجانده شده‌اند.

همچنین برای درستی فرضیه آشتی‌بخش بودن علی‌الاصول دمکراسیهای واقعی و مستحکم پلورالیستی (کثرتگرا) چندین دلیل قابل درک وجود دارند. چنانچه آنانی که تحت عواقب جنگ بطور مستقیم و به بیشترین میزان لطمه می‌بینند و رنج می‌برند، یعنی همان «خلق ساده»، در مورد جنگ و صلح اجازه تصمیم‌گیری داشته باشند، آنها - همانطور که آن زمان مانوئل کانت هم قابل انتظار بود - صلح را انتخاب خواهند کرد. خارج از این، در دمکراسی نزاعها به شیوه صلح‌آمیز حل و فصل می‌شوند. باید بنا را بر این گذاشت که دولتها این رویکرد مثبت را همچنین در مناسبات بین‌المللی ادامه خواهند داد. حکومتهایی که در نتیجه انتخابات آزاد سرکار می‌آیند آنقدر از حقانیت و مشروعیت دمکراتیک برخوردارند که نیازی به این نداشته باشند، افکار عمومی را از کاستی در این حوزه از طریق جنگ علیه دشمن مشترک منحرف نمایند. در هر دمکراسی واقعی ارتش تحت کنترل و نظارت مدنی قرار دارد. دمکراسی علاوه بر این، علی‌القاعده دست در دست ساختارهای اقتصاد بازار قرار دارد که باید رفاه اکثریت مردم را تأمین کنند و همین مسئله جانبداری این مردم از جنگ را به میزان بیشتری کاهش خواهد داد، چه که آنها نمی‌خواهند این رفاه را به خطر بیندازند. در اقتصاد بازار «گروههای فشار» (یا صنفی) بانفوذ به دولت خودی برای اتخاذ یک سیاست صلح‌آمیز و متکی بر همکاری کشورها پافشاری می‌کنند، تا آنها بتوانند بدون اختلال در سطح بین‌المللی معاملات خود را انجام دهند.

آنچه که باید همچنین روشن شود این می‌باشد که تعریف از دمکراسی باثبات چیست و چه فاکتورهایی آن را در مقابل بحران نامصون می‌سازد. به هر حال، این واقعیت که دمکراسیهای جدید در طول مرحله گذار به کاربرد خشونت تمایل دارند، یقیناً دلیلی برای مخالفت با آنها نمی‌باشد، بلکه بیشتر دلیلی برای درستی این ارزیابی می‌باشد که باید آنها را از طریق مشوقهای اقتصادی و غیره مورد حمایت قرار داده، تا وارد یک روند صلح‌آمیز شوند.

۳.۳ انتگرسیون (جذب و ادغام)

تمام سخنرانانی که در سال ۱۹۹۶ در این مورد اظهار نظر نمودند، در این باره اتفاق نظر داشتند که در تقابل با کابوس ناسیونالیستی (با حق تعیین سرنوشت خلقها بعنوان شالوده بین‌المللی - سیاسی) در بعد طولانی مدت تنها انتگرسیون می‌تواند یاری‌بخش باشد. در یک اروپای در هم تنیده و ادغام شده باید هر اروپایی احساس تعلق به بیش از یک گروه داشته باشد؛ از خانواده و شهرش گرفته تا منطقه بزرگ مثلاً اروپای مرکزی و تمام اروپا. اگر این وفاداریها و هویت‌های متفاوت [قومی، ملی، دینی، اروپایی] با هم در انطباق کامل نباشند و با هم تداخل پیدا کنند، باید از این طریق [تعلقات و وفاداری به هویت‌های متفاوت] کشمکشهای احتمالی کاهش داده شوند. در صورت وجود چهارچوبها و هویت‌های متفاوت جایز نیست که مرجع و چهارچوب ناسیونالیستی جلودار گردد. در اروپایی که از لحاظ اقتصادی با هم رشد می‌کند، که در آن آزادی بازار داخلی، مرزها را کم‌اهمیت نموده، نزاعهای ارضی و مرزی باید منطقاً قدرت تخریبی و انفجاری خود را از دست بدهند. آزادی دین و مدارا باید به فائق آمدن به کشمکشهای دینی کمک کنند. موافقت با یک هویت جمعی اروپایی و درک فواید همکاری اروپایی باید خصوصیت‌های قومی - ناسیونالیستی را چون پدیده‌هایی کهنه‌شده و متعلق به گذشته نمایان سازند.

البته تمام اینها فعلاً تنها تصوراتی ایده‌آل برای آینده هستند. در روند تعمیق و مخصوصاً گسترش اتحادیه اروپا بعنوان ابزار اصلی دستیابی به این اهداف راه طولانی در پیش است. یک هویت تمام‌اروپایی باید ابتدا تعریف و بوجود آورده شود. مخصوصاً آن کشورهایی که به تأثیرات ذکر شده انتگرسیون اروپایی به بیشترین میزان و فوریت نیاز دارند و بیشترین بهره را از آن می‌برند، از شرکت در آن [اتحادیه اروپا] بیشترین فاصله را دارند. اما به هر حال برخورد شایسته‌ای که از متقاضیان ورود به اتحادیه انتظار می‌رفت، باعث این گردید که نامزدها قراردادهایی در چهارچوب «پیمان ثبات» (Stabilitätspakt) برای تنظیم و حل و فصل نزاعهای قومی خود ببندند. معذالک قبل از هر چیز مهم است که بعنوان اولین گام اهداف مشترکی یافت و فرموله شوند، هر چند که این راه طولانی و برای همه طرفین با هزینه‌های بالایی همراه باشد.

تیترا آلمانی مقاله:

**Univ.-Prof. Dr. Hanspeter Neuhold:
Selbstbestimmungsrecht der Völker
Minderheitenschutz – Demokratie – Integration: Auswege aus einem Dilemma?**

منبع:

Publikation: Maßnahmen zur internationalen Friedenssicherung (ISBN: 3-222-12619-4) – September 1998